



## زبان در اندیشه نیچه

پدیدآورده (ها) : صادقی فیروزآبادی، مصطفی  
فلسفه و کلام :: اطلاعات حکمت و معرفت :: اسفند 1391، سال هفتم - شماره 12  
از 54 تا 61  
آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1037924>

دانلود شده توسط : منیزه میرمکری  
تاریخ دانلود : 31/06/1397

مرکز تحقیقات کامپیوتربی علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتربی علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانين و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

## زبان در اندیشه نیچه

نیچه فیلسفی است در دوره‌ای که فیلسفان به مسأله زبان کمتر توجه داشتند، زبان را امری مهم در پرسش‌های فلسفی معرفی کرد و گفت فیلسفان در تور زیانند. به نظر او میان الفاظ و مفاهیم با اشیا رابطه‌ای حقیقی وجود ندارد. بلکه حداکثر رابطه آنها، رابطه‌ای استعاری است. از این‌رو نیچه، استعاره و مجاز را خصوصیت اصلی زبان می‌دانست و حقیقت را سپاهی از استعاره‌ها و مجازها معرفی می‌کرد. او بر فریبکاری زبان تأکید کرده و ریشه ایجاد قوانین صدق و کذب را در قدرت قانونگذاری زبان می‌دانست. همچنین از نگاه نججه حقایق و مفاهیم تحت تأثیر خواست قدرت در زمان‌های مختلف تغییر می‌کنند. از نظر او اعتقاد به متأفیزیک ریشه در زبانی فکر کردن و دستور زبان دارد و چون رابطه ما با جهان استعاری است باید استعاره را احیا کرد و به دامان هنر و زیبایی‌شناسی پناه برد چراکه هنر به استعاری بودن خود اذعان دارد. این تحقیق به بررسی و نقد اندیشه نیچه در مردم زبان می‌پردازد. واژگان کلیدی: زبان، مفهوم، استعاره، حقیقت، متأفیزیک.



مصطفی صادقی فیروزآبادی\*

### مقدمه

چگونگی پدید آمدن متون توجه می‌کرد و متن را از افزوده‌های پاکسازی می‌کرد که سنت ادبی بر آن انباشته بود و با تعیین اصالت تاریخی متن و افزودن پی‌نوشت هایی تاریخی و زبان شناختی به مقصد روشنگری آن متن را برای چاپی سنجشگرانه و علمی آماده می‌کرد در نتیجه او از ابتدا در مورد واژه‌ها و زبان وسوس و دقت زیادی داشت. نیچه در خواندن متون پیش از هر چیز بر هنر دقیق خواندن متن پاکشاری می‌کند و فیلولوژی را هنر آهسته‌خوانی می‌نامد. او دوستدار فیلولوژی را کسی می‌خواند که بر کتاب می‌ماند، شتاب نمی‌کند، سکوت پیشه می‌کند و آهسته کار می‌کند. زیرا فیلولوژی کاری است هنری و فنی. فن جواهرسازی است در خدمت واژه‌ها. هنری است تمام عیار که دستان نازک کار و نازکی‌بین می‌طلبد و می‌آموزد که با اختیاط و شکیابی، واژه‌ها را یک به یک کتاب هم بگذاریم و بخوانیم. او در تبارشناسی اخلاق می‌گوید: «برای چنین کاری بی گمان باید خواندن را به هنر بدل کرد همان چیزی که امروزه پیش از همه از یادها رفته است و آن این برای آن آدمی باید کمابیش گاو باشد و اهل نشخوار و ... هرگز نه انسان مدرن!». نیچه خود آهسته خوانی را می‌ستود و بر سر هر واژه درباره هومر و فیلولوژی کلاسیک می‌گوید: «آن کس که زبان را برای چیزی که هست شایسته توجه می‌شمرد با آن که در زبان رسانه اندیشه‌های شایسته توجه را می‌بیند همان کس نیست زیرا فیلولوگ ها هنوز واژه‌ها را می‌خوانند ما مدرن‌ها، تنها اندیشه‌ها را می‌خوانیم اما زبان روزمره ترین چیزهایست پس فیلسوف را می‌باید تابه آن پردازد»<sup>۱</sup>

او فلسفه خود را یک زبان‌شناس تاریخی می‌نامد زیرا هر مفهوم را همچون یک متن رمزگشایی می‌کند تا بتواند معنا و جهتی – چه مشیت و چه منفی – که در آن بیان شده را بخوانند. بنابراین نیچه از ریشه‌شناسی به عنوان اسلحه‌ای علیه جزمی گرایی متأفیزیکی سود می‌جویید زیرا ریشه‌شناسی، شدن مفهوم را بر جسته می‌کند و نقش راهبردی در رمزگشایی تبارشناسانه مفاهیم را ایفا می‌کند. هدف از ریشه‌شناسی تبارشناسانه یافتن معنای اولیه حقیقی و دقیق نیست بلکه هدف آن کشف تنوع و کثرت منشاء‌ها و سلسله مراتبی کردن آنهاست. تبارشناسی آشکار کننده تقدم و برتری گروهی از نیروهای خودانگیخته، خشن و سلطه‌جویی است که اعمال نیرو می‌کند و هرگز از ایجاد تفاسیر و جهات جدید بازنمی‌ایستد. ریشه‌شناسی می‌آموزد که خواسته‌های ضعیف فقط می‌توانند با واکنش، معکوس کردن، از

می‌توان گفت که از زمانی که فلسفه شروع به کار کرد، از همان زمان نیز فلسفه زبان آغاز شد. به رغم رویکرد قرن بیست به زبان، قرن ما نحسین قرن درگیری با زبان نیست و از دیرباز فیلسفان در مورد زبان اندیشیده اند هرچند توجه آنها به زبان کمتر از فیلسفان زبان دوران معاصر بوده است. در دوران آغازین تفکر پسر، دیدگاه‌ها یا فلسفه‌های خاصی درباره زبان رشد کرده و در خلال قرون بعدی تأثیر بسزایی بر جای نهاده اند. نگرش اساسی به زبان که ریشه در نگرش ارسطو و افلاطون دارد، تا قرن بیست به طور مستمر الگوی مسلط و حاکم بوده و همچنان بسیار اهمیت دارد. این دیدگاه کهن زبان را ابزاری برای روشن کردن موجودات و روابطی می‌شناخت که مستقل از آن هستند اما در قرن هجدهم، نویسنده‌گانی چون همان و هردر زبان را سازنده تجربه‌های ما معرفی کردند و جهان بنا به زبان شکل گرفته و دانسته شد. رشته مباحث نظری در باب منشا و ماهیت زبان، حدود یک قرن گیخته می‌شود و هنگامی که به نیچه می‌رسیم یکبار دیگر این بحث در آثار اولیه نیچه سر بر می‌آورد و به یکی از بیانی فکری و زبان‌شناختی و از این طریق معرفت شناختی او تبدیل می‌شود. او در ادامه تأملاتی که فیلسفان قبل در مورد زبان داشتند، به تفکر درباره زبان می‌پردازد و انتقاداتی به فیلسفان گذشته وارد می‌کند که فیلسفان گذشته چرا به مسأله زبان آنطور که باید و شاید توجه نکرده اند. از دید او زبان امری مهم در طرح پرسش‌های فلسفی و نیز آشتفتگی بعضی از مکتب‌های فلسفی است. او در بعضی موارد حتی زبان را به انتقاد می‌گیرد و می‌گوید: همین زبان است که گاهی موجب قلب حقیقت می‌شود. اهمیتی که زبان در فلسفه دارد و همچنین اهمیت دیدگاه‌های نیچه در مورد زبان، از آنجا که تأثیر زیادی بر متفکران دیگری همچون ژاک دریدا و میشل فوکو داشته محقق را بر آن می‌دارد که درباره نظرات نیچه در مورد زبان تحقیق کند و بینند که فلسفه زبان نیچه چه جایگاهی در تاریخ فلسفه دارد و نیچه در امتداد فلاسفه قبل از خود چگونه به زبان نگاه می‌کرده و احیاناً چه تأثیراتی بعد از خود داشته است.

### نیچه و زبان‌شناسی تاریخی

نیچه تحصیلاتش را در دانشگاه در مورد زبان‌شناسی تاریخی انجام داد و به همین دلیل در بررسی متون وسوس خاصی داشت و به

معنی استعاره یعنی انتقال دادن است. نتیجه‌ای که از این سخنان گرفته می‌شود این است که میان ما و جهان رابطه‌ای حقیقی برقرار نیست و چون رابطه‌ما با جهان یک رابطه استعاری است پس رابطه زبان ما هم با جهان نمی‌تواند رابطه‌ای حقیقی باشد و چون رابطه‌ما با جهان یعنی رابطه سوژه و اثره رابطه‌ای استعاری است پس یگانه طریق نیل به معرفت طریقه هنر و زیبایی است.

و در استعاره سوم که مورد بحث این قسمت است یک صوت یا اسم یا واژه از تعلق خاص و ویژه خود از شی‌ای که این نام متعلق به آن است یعنی از مسمای خود کنده می‌شود و به اشیای فراوانی دلالت می‌کند که به یکدیگر همانندی دارند. به گمان نیچه مفهوم حاصل چنین فرآیندی است: «حال اجازه دهد به طور اخص، شکل گیری مفاهیم را بررسی کنیم. هر واژه‌ای بیدرنگ به یک مفهوم بدل می‌شود آن هم دقیقاً بدین سبب که قرار نیست در مورد تجربه یکتا و به تمامی خاص و آغازین که اصل و منشأ آن واژه بوده است نقش یک یادآور را ایفا کند بلکه هر واژه بدین دلیل به یک مفهوم بدل می‌شود که باید به طور همزمان با تعداد بیشماری از موارد کم و بیش مشابه جفت و جور شود، یعنی مواردی که به زبان صاف و ساده هرگز برابر دانستن چیزهای نابرابر است. کل نابرابرند. هر مفهومی برخاسته از برابر دانستن چیزهای نابرابر است. مسلم است که هیچ برگی هرگز با برگی دیگر یکسان نیست و درست همین قدر مسلم است که مفهوم برگ نیز با کثار گذاردن دلخواهی این تفاوت‌های فردی و با از یاد بردن وجود ممیزه شکل گرفته است. همین امر موجب این تصور است که در طبیعت علاوه بر برگ‌ها، چیزی به نام برگ نیز وجود دارد: همان نمونه اصلی که برگ‌ها طبق آن باقته، طراحی، اندازه گیری، رنگ آمیزی، خمیده و نقاشی شده اند ولی البته توسط دستانی ناشی که توانسته اند نمونه ای صحیح و قابل اطمینان بسازند که کاملاً همانند نمونه اصلی باشند. ما این یا آن شخص را صادق می‌خوانیم و آنگاه از خود می‌پرسیم «چرا این شخص امروز چنین صادقانه رفتار کرد؟» و معمولاً نیز پاسخ می‌دهیم: «به سبب صداقت!» بر همین اساس می‌توان گفت که «برگ» [اصل] علت سایر برگ‌هastat ما درباره کیفیت یا خصلتی ذاتی که «صداقت» نامیده می‌شود هیچ نمی‌دانیم ولی شمار نامحدودی از اعمال منفرد و در نتیجه نابرابر را می‌شناسیم که با حذف وجود ممیز و نابرابر شان آنها را برابر می‌کنیم و سپس همگی آنها را تحت عنوان اعمال صادقانه نامگذاری می‌کنیم و دست آخر براساس این اعمال [کیفیتی مرموز] را صورت بندی و تعریف می‌کنیم که صداقت نام دارد.<sup>۷</sup>

در اینجا نیچه با استعاری معرفی کردن مفهوم به نقد آن می‌پردازد و در دسته کسانی جای می‌گیرد که مفاهیم کلی را رد می‌کنند. از نگاه او نامی که من برای اسب سیاه پیشانی سفید با خال‌هایی بر بدن (اسب مشخص و جزئی) برگزیده‌ام از مسمای خود کنده می‌شود و بر همه اسب‌ها اعم از هر رنگ و نژادی دلالت می‌کند که این مفهوم است، اما مطلب به همین جا خاتمه نمی‌یابد بلکه با شکل گیری این مفهوم کم کم به ذهن من القامی شود که غیر از اسب‌های جزئی و معین، یک اسب کلی و اصلی و کاملی هم وجود دارد که این اسب‌های جزئی نسخه بدل و ناشیانه آن اسب کلی و کامل است که دارای کیفیتی مرموز و ناشناخته است. بدین ترتیب جهان مرموز و اسرارآمیزی از مفاهیم در ذهن من ساخته می‌شود که به کلی از داده‌های جزئی و حسی متفاوت است و اصلاً حقیقی تر از جهان واقعی جلوه می‌کند. نیچه به نقد این جهان دروغین می‌پردازد و بر این عزیز، گرامی و اساسی‌ترین دارایی عقل و فلسفه متافیزیک که شناخت فلسفی و حقیقت بر بنیاد آن استوار است به شدت حمله می‌کند. حال اگر مفهوم حاصل یک استعاره یعنی اتصال غیرحقیقی با جهان است پس چگونه قادر است حقیقت علمی

شکل انداختن و جایه‌جا کردن معانی که مختص خواسته‌ای نیرومند است معانی خود را وضع کند.<sup>۸</sup> اما نیچه درباره زبان‌های ابتدایی و منشأ تاریخی زبان نیز می‌گوید هرچه یک زبان قدیمی تر باشد پرطنین تر است و اغلب جدا کردن زبان از آهنگ ناممکن است. زبان‌های باستانی تر به لحاظ کلمات فقیر و فاقد مفاهیم کلی بودند. این هیجانات نیازها و احساسات بود که با اصوات بیان می‌شدند تقریباً می‌توان استدلال کرد که این زبان‌ها نه زبان کلمات که بیشتر زبان احساس‌ها بودند در هر حال این احساس‌ها بودند که مطابق خصلت‌های فردی هر قوم اصوات و کلمات را شکل می‌دادند و جنبش‌های این احساس‌ها ریتم را فراهم می‌آورد به تدریج بود که زبان از زبان اصوات جدا شد. نیچه در اینجا بسیار به روسو نزدیک می‌شود. روسو نیز در رساله در منشاء زبان می‌گوید نخستین زبان‌ها پیش از آنکه ساده و قانونمند شوند خوش‌آهنگ و پرشورتر بودند و زبان تصویری نخستین زبانی بود که متولد شد. پس هم برای نیچه و هم برای روسو موسیقی و صدا جایگاه برتری دارند.<sup>۹</sup>

### پیدایش زبان و مفاهیم

نیچه در رساله ای که در سال ۱۸۷۳ با نام حقیقت و دروغ به مفهومی غیراخلاقی تدوین کرد، درباره چگونگی پیدایش زبان و مفاهیم شرح داد این رساله طولانی ترین و متصرکترین اثر نیچه درباره زبان است. او در این اثر درباره چگونگی پیدایش زبان و همچنین نقطه اتصال ما به جهان بیرون اینچنین می‌گوید: «کلمه به راستی چیست؟ نسخه بدل صوتی یک تحریک عصی ... در قدم او، محركی عصی به یک تصویر انتقال می‌یابد: نخستین استعاره، آنگاه، این تصویر نیز، به نوبه خود به صوت بدل می‌شود. دومین استعاره و هر بار نیز جهشی کامل از فراز یک قلمرو به مرکز قلمروی تماماً جدید و متفاوت صورت می‌پذیرد. می‌توان مردی را تصور کرد که به کلی ناشنوا است و هرگز ادراک حسی صوت یا موسیقی را تجربه نکرده احتمالاً چنین شخصی با بهت و حیرت به طرح‌های صوتی کلادنی خیره خواهد شد. شاید او با مشاهده ارتعاشات تار، علت ظهور این طرح‌ها را کشف کند و سپس سوگند بخورد که به هر طریق ممکن باید دریابد که منظور دیگران از «صوت» چیست. ما نیز همگی بر این باوریم که هنگام سخن گفتن از درختان، رنگ‌ها، برف و گل‌ها، چیزی در مورد نفس اشیا می‌دانیم و با این حال صاحب هیچ نیستیم مگر استعاره‌هایی برای اشیا؛ استعاره‌هایی که به هیچ وجه با پدیده‌های اصلی تطابق ندارند. به همان وجهی که صوت همچون طرحی بر ماسه نمایان می‌شود آن ناشناخته مرموز نهفته در شیء فی نفسه نیز نخست چونان تحریکی عصی، سپس به صورت تصویر و سرانجام در هیأت صوت نمایان می‌شود. بدین ترتیب تکوین زبان هیچ گاه به طرزی منطقی بسط نمی‌یابد و همه آن مواد خام درونی و بیرونی که افزار و دستمایه‌های بعدی جویندگان حقیقت - یعنی دانشمندان - و فیلسوفان هستند، اگر نگوییم از هپرتوت، بی‌گمان از ذات اشیاء نتیجه نمی‌شوند.<sup>۱۰</sup>

از این مطلب روشن می‌شود که از نگاه نیچه زبان به صورتی استعاری پدید می‌آید یعنی مثلاً من چشمم به یک اسب می‌افتد، حس بینایی من یا به زبان نیچه عصب‌های بینایی من تحریک می‌شوند و تصویر اسب طی یک جهش کامل به ذهن من انتقال پیدا می‌کند (این اولین استعاره) بعد من روی این تصویر اسمی می‌گذارم. اسب یعنی این تصویر باز هم طی یک جهش کامل به یک صوت یا اسم انتقال پیدا می‌کند (این دومین استعاره) بعد من این اسم را از تصویری که این اسم به آن متصل است جدا می‌کنم و به همه تصاویر مشابه «انتقال» می‌دهم (این سومین استعاره) هر انتقالی یک استعاره است و این مطابق با

نمی آورد و به آن جان نمی دهد. این چیزی جز صورت وهمی و شیخ زندگی نیست. مفهوم تنها ظاهری از زندگی دارد زیرا زندگی را می خورد که پیشایش انسانی شده است: انسان از جهان فقط چیزی را می گیرد که خود قبلاً به جهان داده است. او جوهر خود را می خورد که بعد همچون عنکبوتی که تار می تند در مفاهیم آنها را باز کند.<sup>(۳)</sup>

از نگاه نیچه اساساً باور عمومی بر این است که نه تنها هر نوع شناخت یا هر نوع اندیشه به یاری زبان و مفاهیم میسر و ممکن است بلکه انسان تنها از طریق زبان و مفاهیم است که می تواند به کنه و حقیقت اشیا معرفت حاصل کند به همین دلیل این توهم برای آدمی به وجود آمده که با در اختیار داشتن زبان، مالک شناخت جهان و حقیقت اشیاست: «انسان همگام با اعتقاد به مفهوم‌ها و نام، چیزهایی از نوع حقیقت‌های جاودانه، غروری را که به یاری آن خویشتن را از حیوان برکشید به خود اختصاص داد. او در حقیقت اندیشید که در وجود زبان مالک شناخت جهان است. معمار زبان آن اندازه فروتن نبود که پذیرد آیین فقط توصیف‌هایی از چیزها به دست می دهد بر عکس من می پندشت که با واژه‌ها شناخت والای اشیا را بیان می کند».<sup>(۴)</sup>

در حالی که از نگاه او حقیقت این است:

«هرچه را برایش لفظی داشته باشیم پشت سر گذاشته ایم و به حدی از رشد رسیده ایم که دیگر به آن نیاز نداریم و در هر حرفی ذره ای تحقیر وجود دارد به نظر می رسد که زبان فقط برای چیزهای متوسط و میانه حال و قابل انتقال اختراع شده باشد زبان گوینده را عامی و مبتدل می کند».<sup>(۵)</sup>

پس از نگاه نیچه، اجزای زبان یعنی مفاهیم قادر نیستند ما را به حقیقت اشیا رهنمون کنند. این پرسش پیش می آید که آیا ترکیب این اجزا در قالب احکام نیز قادر به بیان هیچ حقیقتی نیستند؟ نیچه پاسخی به این پرسش می دهد که هرگز هیچ فلسفه‌ای را عنوان نکرده و اساس پاسخ او نیز بر بنیاد اصل اساسی فلسفه او یعنی رابطه استعاری میان سوژه و واژه است. به گمان نیچه نه تنها رابطه تصویر با مصدق، تصویر با صوت (لفظ)، صوت با مفهوم، رابطه و نسبتی استعاری است بلکه رابطه اجزای جمله نیز رابطه و نسبتی استعاری و مجازی است و به همان طبقی که تصویر و صوت و مفهوم قادر به بازتاباندن حقیقت اشیا نیستند، احکام ترکیبی که بنیان و اساس هرگونه علم و شناخت هستند نیز قادر به انتقال هیچ حقیقتی نمی توانند باشند. نیچه در این باب می گوید: «مداد جسمی دراز، باریک و ... است. الف، ب است در این مورده خاص جسم دراز و باریک، دارای رنگ نیز هست. صفات صرفاً پشتونه روابط و نسبت‌ها هستند. یک جسم خاص معادل مجموعه ای از روابط است. روابط هرگز نمی توانند ذات [شیوه] [باشند، بلکه فقط نتایج این ذات هستند. حکم ترکیبی شیوه را بر اساس نتایج آن توصیف می کند یعنی ذات و نتایج یکی می شوند و این نوعی مجاز مرسل است بدین سان یک مجاز مرسل در ذات حکم ترکیبی نهفته است، این بدان معناست که این حکم یک معادله کاذب است، به عبارت دیگر، استنتاج‌های ترکیبی غیرمنطقی [غیرحقیقی] هستند. هنگامی که آنها را به کار می بندیم، در واقع متافیزیک عوامانه را پیش فرض می گیریم. یعنی آن متافیزیکی که به معلوم‌ها چونان علت می نگرد. مفهوم مداد همچون «شی» خلط می شود، فعل «است» در حکم ترکیبی کاذب است، این فعل مخصوص نوعی انتقال و جابه‌جاگی است. دو حوزه متفاوت که میان آن دو هیچ نوع تساوی هرگز ممکن نیست، در جوار یکدیگر قرار می گیرند. ما صرف‌ا در میان اثرات و معلوم‌های آنچه غیر منطقی است زندگی و فکر می کنیم، در بطن جهل و معرفت»<sup>(۶)</sup>.

یا فلسفی یا زبانی را بازتاباند یا اصلاً ابزار رسیدن به حقیقت باشد؟ نیچه در خصوص ارزیابی مفاهیم و ارتباط آن با علم می نویسد کار زبان ابداع مفاهیم بوده و کار علم ساختن و پرداختن و صیقل دادن و انباشتن مقابر مشبک مفاهیم این گورستان ادراک است. «دیدیم که چگونه مفاهیم نخست به یاری عملکرد زبان ساخته می شوند و سپس علم در اعصار بعدی این وظیفه شاق را به عهده می گیرد. درست همان‌طور که زنبور عسل هم‌زمان کندوهای مشبک خود را می سازد و آنها را با عسل پر می کند علم نیز بی وقفه سرگرم ساخت و پرداخت این مقابر مشبک مفاهیم، این گورستان ادراک است. علم همواره طبقات جدید و بالاتری می سازد و کندوهای قدیمی را تعمیر، تمیز و احیا می کند ولی مهم‌تر از همه علم باشد و قدرت تمام می کوشد تا این بنای هیولاوش سر به فلک کشیده را پر کند و کل جهان تجریبی، یا به عبارت دیگر جهان مبتنی بر قیاس به نفس بشری را در آن جای دهد. در حالی که مرد عمل زندگی خویش را تابع عقل و مفاهیم آن می سازد تا دستخوش سیل نگردد و گم نشود محقق اهل علم کلبه خویش را درست در کنار برج علم می سازد تا بتواند بر آن کار کند و به زیر آن باروهای سترگی که هم اکنون وجود دارند، پناهگاهی برای خویش بیابد. او به راستی محتاج پناهگاه است زیرا قدرت‌های هولناکی دست‌اندرکارند که مستمراً او را مورد هجوم قرار می دهند؛ قدرت‌هایی به کمک انواع کاملاً متفاوتی از حقایق بی وقفه حقیقت علمی را به مبارزه می طلبند «حقایقی که انواع بی‌شمار و گوناگونی از علامات را به سپرهای خویش نقش کرده اند».<sup>(۷)</sup>

در این پاره‌هایی که از رساله در باب حقیقت و دروغ ذکر شد، نیچه برای توصیف نظام سلسه مراتبی مفاهیم از معماری‌های استعاری سود می جوید. از استعاره‌هایی چون کندوی زنبور عسل تا معماری سیاه چال‌ها از اهرام مصر تا دخمه مردگان رومی و از آنجا به برج بابل و قلعه‌های نظامی به علاوه تار عنکبوت، ترکیب‌های ساده ستون‌ها و داریست‌ها همه‌وهمه سازنده سفرنامه استعاری نیچه هستند. کندو نخستین ساختی است که می توان در آن یک بنای مفهومی را مشاهده کرد؛ مفاهیم درست همچون حفره‌های ساخته شده توسط زنبور محصول یک فعالیت استعاری غریزی هستند. کندو راه عنوان اتصالات هندسی معمارانه نماد نظامدهی قاعده‌مند به مفاهیم است. درست همان‌گونه که زنبور عسل برای زنده ماندن حفره‌های کندو را می سازد و آنها را با عسلی پر می کند که از بیرون گرفته شده است. به همین ترتیب علم نیز سازه‌های صوری خالی را می سازد و تمام جهان را درون آنها جای می دهد. بنای‌های شگرف علمی با حفره‌های کندوی کوچک حشره‌ای ناچیز مقایسه می شود تا ادعای علم بر کوچک سازی جهان در اندازه خود و قائم به خود پنداشتن استعاره‌ها را به سخره بگیرد. علم هرگز قادر به تبیین جهان نیست. علم تنها قادر است جهان را در قالب شاکله‌های استعاری ای توصیف کند که سراسر انسانی هستند. علم نظام صرف نشانه‌ها (یک نشانه شناسی) یک اسطوره شناسی (جهانی از افسانه‌ها) است. بنای مفاهیم به شبکه‌های تاریک عنکبوت تشبیه شده است زیرا در یک زمان هم باید به قدر کافی طریف باشد که با تارهایی که از آن ساخته شده جابه‌جا شود و هم به قدر کافی محکم باشد تا با کوچکترین باد از هم نباشد به علاوه این تشبیه بر جسته‌کننده این حقیقت است که مفاهیم از خود انسان ساخته شده اند همان‌طور که عنکبوت تارش را از خود می تراوید. عنکبوت که یک خون‌آشام واقعی است، خون حشره‌ای را می مکد که در تارهایش گرفتار کرده است. همان‌گونه که مفهوم زندگی را از شکل می اندازد آن را پریده رنگ، غمزده و زشت می کند. زیرا تشنه آن است و از آن تغذیه می کند. اما تغذیه از زندگی، مفهوم را به زندگی

از نگاه نیچه، ما نخستین نمونه عادت یا خوی را نه در تجربه سوژکتیو بلکه در طبیعت زبانی مشترکان می‌یابیم. ما زبان را بر اساس رسوم (ولذا ناخودآگاه) به کار می‌گیریم و عقلانیت ما نیز در زبان و رسومی قرار دارد که آن را در بردارند. ما بدان دلیل ناچار به عقلانی فکر کردن هستیم که ناچار به زبانی فکر کردن هستیم «به مجرد اینکه بخواهیم از قیود بیندهای زبانی تفکر خالص شویم، عملًا تفکر متوقف می‌شود. بعید است به تردیدی برسیم که این محدودیت را یک محدودیت می‌داند. تفکر عقلانی تفسیری است براساس الگویی که ما هرگز قادر به حذف آن نیستیم».<sup>۱۵</sup>

آنچه هنگام تفکر عقلانی انجام می‌دهیم، عبارت است از تفسیر جهان تجربه حسی از طریق رسوم زبانی. زبان معطوف به واقعیت عملاً نمایانگر جهان نیست. چنین زبانی صرفاً بینگر نیاز نداشت به تفکر درباره محیط پیرامون به مثابه چیزی که برای امکان بقای ما در آن، بر ما نمایانده می‌شود. در عین حال نیچه مدعی است که این گونه خطای متأفیزیکی اصولاً پیش‌شرطی است ضروری برای توانایی انسان‌ها جهت مفهومی کردن محیط شان و متعاقباً اشتغال به آن. پرسش‌های مربوط به طبیعت شناخت و حقیقت تنها بدان دلیل مطرح می‌شوند که در وهله اول باورهای متأفیزیکی پر از خطأ پذیرفته شده‌اند. شناخت به راستی از دل خطا برآمده است.<sup>۱۶</sup>

پس حقیقت چیست؟ نیچه خود این پرسش را طرح می‌کند و به آن پاسخ می‌دهد: «پس حقیقت چیست؟ سپاه متحركی از استعاره‌ها مجازه‌ای مرسل و انواع و اقسام قیاس به نفس بشری در یک کلام؛ مجموعه‌ای از روابط بشری که به نحوی شاعرانه و سخنورانه تشیدید، دگرگون و آرایش شده است و اکنون پس از کاربرد طولانی و مداوم در نظر آدمیان، امری ثابت، قانونی و لازم‌الاتّبع می‌نماید. حقایق توهمنی هستند که موهوم بودن‌شان را از یاد برده ایم. استعاره‌هایی هستند که از فرط استعمال فرسوده و بی رمق شده، سکه‌هایی که نقش آنها ساییده و محو شده است و اکنون دیگر فقط قطعاتی فلزی محسوب می‌شوند و نه سکه‌های مضروب. هنوز نمی‌دانیم که میل به حقیقت از کجا ناشی می‌شود زیرا تا به حال فقط از وظیفه ای باخبر شده ایم که جامعه به منظور ادامه بقایش [بر فرد] تحمیل می‌کند: راستگو بودن یعنی استعمال استعاره‌های رایج و مرسوم».<sup>۱۷</sup> تأویل و تفسیرها از چیزها با زبان شکل می‌گیرند و نه با شهود بی واسطه جهان. نیچه می‌گوید سرانجام انسان در چیزها هیچ نمی‌یابد، مگر آنچه خود بدان ها نسبت داده است. یعنی چیزها همان تاویل چیزها هستند. از این رو آنچه چیزها نماید می‌شوند، بارها مهم‌تر است از آنچه چیزها هستند» نام یا عنوان که قراردادی و بیگانه با خود چیزهایست، نسل از بی‌نسل پذیرفته می‌شود و تاویل‌ها نیز بین شکل تقاضه می‌یابند و تاویل‌ها نیز بین شکل تقاضه می‌یابند. از این رو کافی است تا نام‌های تازه اختصار کنیم و تأویل‌های نو بی‌افرینیم تا در درازمدت چیزهایی تازه ساخته باشیم به همین دلیل است که واقعیتی برای ما وجود ندارد و تنها چیزی که هست آن است که خود، واقعیتش خوانده ایم.<sup>۱۸</sup>

از نظر نیچه، قدرتمند با واژه‌هایی که بر چیزها می‌نهد آن چیزها را از آن خود می‌کند. او در تبارشناسی اخلاق چنین می‌گوید: «از دل این شور فاصله بود که آنان (یعنی نیکان و قدرتمندان) نخست این حق را یافتند که ارزش‌ها را بی‌افرینند و نام شان را سکه زند... همانا شور والایی و فاصله، آن احساس فراگیر و بنیادین و همیشگی و چیره در یک نژاد برتر و سرور نسبت به یک نژاد پست، نسبت به یک فرودست- این است خاستگاه پاد نهاد ییک و بد (حق) سروزانه نام گذاری ارزش‌ها) تا بدان‌جا دامنه دارد که می‌توان حسارت ورزید و بنیاد زبان را نیز همانا بیان قدرت سروران دانست: آنان می‌گویند

## زبان، متأفیزیک و حقیقت

نیچه فیلسوفی است که مخالف و نقاد بی محبای متأفیزیک است. سبب مخالفت او با متأفیزیک فقط آن نیست که بنیاد آن بر عقلانیت سقراطی است. متأفیزیک از مرزهای طبیعت درمی گذرد و از ساحت دیگری خبر می‌دهد که نیچه نمی‌تواند به آن ساحت تن در دهد. جهان او جهان طبیعی و زمینی است. او با هر چیزی که انسان را به فراسوی آن ببرد، مخالف است. دلیل نیچه در این مخالفت این است که قول به ساحت‌های غیر مادی باعث تباہی و زوال زندگی زمینی و سرد و خاموش شدن آن می‌شود.

از نگاه نیچه زبانی فکر کردن و قیاس به نفس‌هایمان نقش مهمی در اعتقاد ما به متأفیزیک دارد. از نگاه او هرگونه نظریه پردازی فلسفی پیرامون هستی تنها از طریق نوعی قیاس به نفس انسانی یعنی باز هم رابطه غیر مستقیم یعنی استعاری و مجازی امکان‌پذیر است. هستی یا بودن به لحاظ ریشه شناختی به معنی دم زدن است. آدمی نفس می‌کشد و می‌پندرد که هستی نیز نفس‌کشندۀ است و این نفس کشیدن را در مورد همه اشیا تعیین می‌دهد. حتی حس نیز قادر به ایجاد رابطه با هستی نیست زیرا ما اساساً در فراسوی صحنه ایستاده ایم. نیچه می‌گوید خرد ما که نوعی متأفیزیک زبان است از پیش فرض و باور به «من» حرکت می‌کند و هستی جهان را از آن استنتاج می‌کند همان‌طور که قبل از بیان کرده بود نوعی قیاس به نفس انسانی است: پیش‌داوری ما در زمینه سودمندی خرد ما را وامی دارد که یکتایی و همانی، دوام، جوهر، علت مادیت و بودن را وضع کنیم ... در مورد کنونی زبان ماست که مدام در معرض خطاست. زبان در خاستگاه خود از آن ابتدایی ترین شکل روانشناسی است. هنگامی که ما بنیاد پیش‌انگاری‌های متأفیزیک زبان- یعنی خرد- را به اندیشه می‌آوریم خود را در میان یک بت‌پرستی خشن می‌یابیم. این است که همه جا کنش و کنده می‌بیند که به اراده همچون علت کلی باور دارد و این است که «من» را چون «بودن» باور دارد. «من» را چون جوهر باور دارد و باور خود را به گوهر «من» بر همه چیز می‌تاباند و فقط بدین شیوه است که مفهوم «چیز» را می‌آفریند ... بودن همه جا علت کلی باور دارد و این جا زده می‌شود، فقط از مفهوم «من» است که مفهوم «بودن» ریشه می‌گیرد.<sup>۱۹</sup> نیچه حتی خاستگاه شاخه دیگری از متأفیزیک یعنی الهیات را هم به زبان یعنی به رابطه فعل و فاعل متنسب می‌کند. به گمان او این اعتقاد که در جمله هر فعل باید فاعلی داشته باشد به این اندیشه متأفیزیکی منجر شده که پس جهان به مثابه یک فعل و کنش باید آفریننده یا فاعلی داشته باشد. در همین رابطه است که در غروب بت‌ها می‌گوید «می‌ترسم از دست خدا خالص نشویم زیرا هنوز دستور زبان را باور داریم».<sup>۲۰</sup> نیچه در جایی دیگر در این ارتباط می‌گوید: «فلسفیدن تا بدین پایه نوعی نیاگرایی درجه یک است. بازمودن همانندی شگفت خانوادگی میان تمامی فلسفه‌هندی، یونانی و آلمانی کاری ساده است. آنچه که خویشاوندی زبانی در کار باشد، به سبب وجود فلسفه همگانی دستور زبان- مردم فرمانروایی ناگاهانه کارکردهای یکسان دستور زبان و هدایت شدن به سمت آنهاست- ناگزیر همه چیز از پیش برای رشد یکسان و پیاپی سیستم‌های فلسفی آماده است، چنانکه گویی راه به روی امکانات دیگر تفسیر جهان بسته می‌شود. فیلسوفان حوزه زبان‌های اورال- آلتائی که مفهوم سوزه در آن زبان‌ها بسیار کم رشد است، به چشمی دیگر به جهان می‌نگردند و آنان را در راههایی جز راههای ملت‌های هندی، ژرمنی یا مسلمانان می‌توان یافت: نیروی کشنده برخی از کارکردهای دستور زبان، در نهایت، همان نیروی کشنده ارزش‌گذاری‌های فیزیولوژیک و شرایط نژادی است.<sup>۲۱</sup>

«چنین است و چنین» و با یک آوا هر چیز و هر رویداد را مهری می‌زنند و بدین سان آن را همچنین در چنگ می‌گیرند.<sup>۱۹</sup> قادرمند با واژه‌هایی که بر چیزها می‌نهد آن چیزها را از آن خود می‌کند.

### زبان و هنر

دیدیم که از نگاه نیچه زبان «سپاهی متحرک از استعاره‌ها» است و به همین دلیل عمدتاً پدیداری زیبا و هنری لحاظ می‌شود و در نتیجه فعالیت هنرمندان که نسبتاً پدیدآورنده استعاره‌ها دانسته شده اند و اصولاً فعالیت هنری - مقام محوری در جهان پیدا می‌کند. هنر به هیچ معنایی مختص به افراد خاص و دانایان راز و چیزی زائد و حاشیه‌ای هم نیست. هنر به صورت فعالیت انسانی در بالاترین حد به مفهوم اعلای آن درمی‌آید. هنر هستی خلاق است. توجیه جهان از طریق فعالیت هنری مساوی می‌شود با معنا بخشیدن به دنیا به وسیله انسان که مقرر دارنده عرف‌ها یا قراردادهای زبان، یعنی دستگاه استعاره هاست. این امر خود مستلزم معرفت شهودی یا بی‌واسطه ای است یعنی مستلزم وجود جهانی از سکوت، پیشتر و فراتر از زبان که دنیا و کوچک و انسانی زبان در آن همچون واحد ای برای زندگی و آسودن و کسب رمق است، نه برای نیل به حقیقت.<sup>۲۰</sup>

درک زیبایی‌شناختی جهان مضمون اصلی و بینایین همه آثار نیچه از آغاز تا پایان زندگی خلاق است. از نگاه او یگانه معیاری که از دید ما به حساب می‌آید معیار زیبایی‌شناختی است. نیچه می‌گوید می‌خواهیم که با تصاویر، جهان را برای شما مترب کنیم. توجه به این نکته که نیچه خواهان آن است تا جهان را با تصاویر و نه با مفاهیم، انتظام بخشید مهم است. تصویر اولین حاصل تماس سوژه با ابژه است و به گمان نیچه این نخستین استعاره و اساسی‌ترین، مهم‌ترین و معتبرترین نوع استعاره است. استعاره‌های بعدی یعنی صوت و مفهوم در واقع دارای تماس واقعی و مستقیم با جهان نیستند و تنها استعاره‌های درجه دوم و سوم هستند. انتقال تصویر به صوت و صوت به مفهوم، نیچه از زیبایی این تصاویر عالی ترین نشأت فعالیت عصبی اند که ما آن را بر سطح صاف مشاهده می‌کنیم. این تصاویر با آن فعالیت عصبی و دماغی که در بطن آنها نهفته است مرتبطند.<sup>۲۱</sup> نوع شناخت تفکر مفهومی استدلایلی و نوع تفکر تصویری شهودی است. نیچه به ستایش تفکر تصویری، هنری و بینش شهودی آن می‌پردازد و تفکر مفهومی را نه این که انکار کند بلکه در مقایسه با تفکر تصویری و هنری خوار می‌شمارد. از همان روزهای نگارش تولد تراژدی، نیچه زبان مفهومی فلسفة را به این دلیل که با سه واسطه از جهان دور است و فقط استعاره ای برای یک استعاره است نامناسب‌ترین زبان برای بیان حقیقت جهان می‌داند و زبان از آن رو بیمار شده که با تفکر مفهومی پیوند ناگستینی یافته و همبستگی اش را با احساس و در نتیجه با طبیعت از دست داده است؛ بنابراین زبان مثل یک ماشین عمل می‌کند و فقط موسیقی که به عنوان بازگشت به طبیعت نگریسته می‌شود زبان احساسات راستین است. آن صورت‌هایی از ارتباط که نیچه نیز آنها را به منزله زبان تعییر می‌کند از قبیل رقص و آواز که دسترسی مستقیم تری به جهان احساس را فراهم می‌آورند از آن رو بر زبان گفتاری برتری دارند که بدون آگاهی و کاملاً غیربری هستند. به گفته او و اگنر این زبان‌ها را در همنوایی عالی تری در اپراهایش با یکدیگر می‌آمیزد و با در آویختن زبان اشاره و زبان موسیقی، میان قلمرو تصویر و قلمرو صوت وحدتی برقرار می‌کند. از نگاه نیچه راه دسترسی به واقعیت ذاتی و بینایین در موسیقی پدید می‌آید نه در بعد مفهومی زبان که گوناگونی را به همانندی تحويل می‌کند.<sup>۲۲</sup>

### تأثیر اندیشه نیچه در مورد زبان

ژاک دریدا یکی از فلاسفه پست‌مدرن و پس‌ساختارگر است که تأثیر زیادی از نیچه پدیرفته و نیچه را می‌توان مربی فلسفی دریدا به شمار آورد. دریدا همچون نیچه زبان را استعاری می‌داند و این استعاری دانستن نتایجی جدی دربردارد. یکی از این نتایج آن است که فلاسفه نمی‌توانند برای رسیدن به نوعی از حقیقت عینی که در فراسوی تاریخ، فرهنگ معاصر و نزدیک به دوران آنها قرار دارد، از توانایی‌های زبان فراتر روند. دریدا البته شکاک‌تر از نیچه است و روش‌های او کمتر از نیچه بر اساس سلسله مراتب مشخص شده است. آنچه برای نیچه معتقد به اصل اصطالت عمل ضرورتی ناگزیر و خوشنایند است، برای دریدا چندان واضح نیست. اگر مفاهیم،

## ۲- نظریه استعاره

ارسطو در تعریف استعاره می‌گوید: «استعاره انتقال یک لفظ است به یک مصدق دیگر، خواه انتقال از جنس به نوع باشد یا انتقال از نوع به جنس یا انتقال از نوع به نوع یا انتقال بر حسب تمثیل» نیچه نیز در نظریه استعاره خود به نوعی تحت تأثیر ارسطو است و انتقال مورد نظر نیچه یعنی انتقال از سطح شی‌ای به حس بینایی یا در واقع استعاره اول مطابق تعریف ارسطو از نوع انتقال نوع به نوع است و در استعاره‌های بعدی هم انتقال صورت می‌گیرد. در اینجا تفاوتی که میان نظر ارسطو و نیچه وجود دارد این است که به گمان ارسطو استعاره، انتقال لفظی از یک مصدق به مصدق دیگری است. نیچه این نظر ارسطو را می‌گیرد که استعاره مستلزم انتقال یا نقل است و آن را به تصاویر و اصوات هم تعمیم می‌دهد اما بنیاد هر دو نظر یکی است: انتقال از چیزی به چیزی. پس بنیاد نظریه نیچه تعریف ارسطو از استعاره است. آیا تعریف ارسطو از استعاره تعریف درست و مطابق با واقع است؟ آروین مهرگان ضمن نقد نظریه ارسطو درباره استعاره، نظریه نیچه را در این باب اشتباه می‌داند. او استعاره را در بردارنده هیچ‌گونه نقلی نمی‌داند و می‌گوید وقتی مثلاً به زن زیبایی بگوییم تو «ماه» مجلس آرایی او در جواب می‌گوید که اسم من طاهره است. توصیفی که ارسطو به این زن خواهد داد این است که ما اسم «ماه» را از ماه واقعی برداشته ایم و به شما انتقال داده ایم. در حالی که اگر من اسم ماه را از ماه واقعی بردازم و روی طاهره بگذارم یعنی اسم ماه را از ماه به طاهره ((انتقال)) دهم یک جایه‌جایی ساده در سطح است. اینکه اسم طاهره را از روی صاحب آن برداریم و اسم جدید ماه را روی آن بگذاریم درست است که انتقال صورت می‌گیرد اما حادثه مهمی رخ نمی‌دهد: کسی را که قبلاً طاهره می‌نامیدیم از این لحظه به بعد ماه می‌خوانیم. آیا استعاره همین انتقال است؟ خیر، از طریق انتقال مطلقاً نمی‌توان به ماهیت استعاره دست یافت زیرا استعاره مستلزم هیچ‌گونه نقلی نیست. پس استعاره چیست؟ وقتی که گوینده به طاهره می‌گوید تو «ماه» هستی به ویژگی‌های مشترک ماه و طاهره می‌اندیشد. این نقاط مشترک وجه مشبه این تشبيه است. در اینجا ذهن گوینده بی‌آنکه کلمه‌ای دخیل باشد در قالب تصاویر عمل کرده است پس تا اینجا دو حادثه روی داده که برخلاف نظر ارسطو نه فقط در آن دخالت دارد و نه انتقالی صورت گرفته است اما استعاره در بدوى و خالی ترین شکل خود یعنی در قالب تصاویر معقد شده است برای تعدیل نظریه ارسطو نمی‌توانیم ادعا کنیم که تصویر ذهنی ماه به تصویر ذهنی صورت طاهره یا بالعکس انتقال می‌یابد زیرا میان این دو تعامل و ارتباط متقابل دیم برقرار است. درست در آن نقطه‌ای که این ارتباط متقابل از هم گسیخته شود، کل ساختار استعاره از هم فرومی‌پاشد و به تصاویر منفرد یعنی به نشانه‌های شمایلی فرو کاسته می‌شود. غایت استعاره رسیدن به وجهشی است و ظهور وجهشیه مستلزم حضور بالفعل هر دو قطب استعاره است. از منشور تعامل متقابل این قطب است که وجهشیه قابل رؤیت است بنابراین برای تمرکز بر وجهشیه هرگونه انتقالی مدام به حالت تعلیق نگاه داشته می‌شود و هرگز یک قطب به قطب دیگر انتقال پیدا نمی‌کند. هرگاه در زبان چنین حادثه ای رخ دهد با یک مبالغه ساده اسمی به جای اسم دیگر رویه‌رو هستیم که این دقیقاً همان نظر ارسطوست که به غلط آن را استعاره می‌نامند. ارسطو به شکل گیری استعاره در ذهن گوینده یا مخاطب که به یاری تصاویر ذهنی و بدون کمک الفاظ صورت می‌گیرد توجه نداشته و آنجا هم که خواسته استعاره را در متن لفظ و زبان توضیح دهد در واقع گزینش مبتنی بر تناقض را انتخاب کرده که می‌گوید: طاهره ماه است که دارای معنای محصلی نیست مگر اینکه بندهای لفظ را از آن بگسلیم و به سطح

ذاتاً فاقد ثبات باشند، پس ناگزیر نظام‌های عقیدتی به عنوان اصول فاصلی به اصالت جوهر مورد سوال قرار می‌گیرند. اصول اخلاقی و سیاسی، همیشه بر اساس نوعی اسطوره فلسفه اصالت جوهر در مورد طبیعت انسان بنا شده‌اند اما زبان نمی‌تواند به تعییه حقایق و اجاد اصالت جوهری پردازد و به این جهت ارزش‌های اخلاقی و اصول سیاسی تقریباً همیشه جعلیات نهادهای خودکاره است که بر بقیه انسان‌ها تحمیل می‌شود.<sup>۲۵</sup>

میشل فوکو اندیشمند فرانسوی نیز به اتحای مختلف تحت تأثیر نیچه است و در نظریات مختلف خود در باب قدرت، گفتمان و تبارشناسی و همچنین در مورد زبان و زبان‌شناسی از نیچه بهره فراوان برده است. او می‌گوید: «خستین کسی که رسالت تحقیق فلسفی را با تأمل ریشه ای در باب زبان آشتبی داد نیچه است» به گفته فوکو، در پایان سده نوزدهم، گفتمان برآمده از تبارشناسی زبان، کسانی چون نیچه را برآن داشت تا بخش اعظم تحلیل‌های خود را به کاوش در ریشه و سیر تاریخی واژه‌ها اختصاص دهد. نیچه با کشف دوباره ساحت زبان ثابت کرد که این قلمرو با وجود انسان به معنای جدید در تعارض است. او گفته فلسفه در صورتی می‌تواند زندگی تازه‌ای آغاز کند که انسان از اریکه قدرت به زیر آید. در این صورت می‌توان فلسفه را با رهایی از موضوعیت انسان به ساحت زبان معطوف کرد. به نظر او با ایجاد پیوندی نوین میان فعالیت فلسفی و تأمل درباره زبان می‌توان انسان را از کانون تفکر به حاشیه برد و راه تازه‌ای بر اندیشه گشود.<sup>۲۶</sup>

## نقد و بررسی

تا اینجا به نظریات نیچه در مورد زبان پرداخته شد. در این بخش به نقدهایی که بر این نظریات وارد شده، می‌پردازیم:

## زبان، حقیقت و استعاره

۱- چنانکه بیان شد نیچه می‌گوید چون همه جملات استعاری هستند پس راهی برای توصیف مستقیم جهان بیرون نیست و در نتیجه هر عبارتی که مدعی توصیف واقعیت باشد، نادرست است. مشک استدلال نیچه این است که اصطلاح بیان استعاری تنها در تقابل با تعبیری از بیان مستقیم و غیر استعاری معنا می‌یابد. هر حکمی درباره بیان استعاری ناگزیر بر تعبیری از بیان مستقیم و غیر استعاری مبتنی است. اگر نیچه تواند نمونه‌ای از بیان مستقیم و غیر استعاری ارایه دهد، این ادعای او که همه جملات استعاری هستند لفظی توحالی بیش نیست. اگر همه جملات استعاری و بنابراین خالی از حقیقت اند، پس خود این حکم نیز که «همه جملات استعاری هستند» استعاری و لذا خالی از حقیقت است. ادعای نیچه بر اینکه جوهر اصلی کلام استعاره و وجه پایه ای فعالیت ذهن تخیل شاعرانه است، نیز درست نیست. کاربرد تخیلی کلام بدون کاربرد عادی آن و وجه شاعرانه کلام بدون وجه غیر شاعرانه آن ناممکن است. همان‌طور که نمی‌توان جامعه‌ای داشت که همه اعضای آن شاعر باشند بی‌آنکه دست‌کم عده‌ای در آن به کار تولیدی اشتغال داشته باشند، زبان نیز نمی‌تواند فقط شامل کاربرد شاعرانه باشد. این ادعا که همه جمله را آنچه را انسان حقیقت می‌انگارد خطاهایی ضروری برای حفظ انسان است، خود باید پیش‌انگاشتش از حقیقت داشته باشد. خطاب بودن همه قضاوت‌های انسان در مقایسه با چیست؟ نیچه از چه پایگاهی حکم می‌کند که همه احکام بشری خطای هستند؟ آیا این حرف یکی از همین احکام نیست؟

اگر صورت انتزاعی کلی در ذهن نقش نبند نمی‌توان درباره امور کثیر حکم واحدی صادر کرد، بلکه فقط درباره هر فرد حکم مستقلی می‌توان صادر کرد. اگر صورت‌های ذهنی فقط به صورت‌های افراد خاصی مانند حسن، علی، حسین و مانند آن منحصر باشد، هرگز نمی‌توانیم بگوییم «هر انسانی سخن می‌گوید» چون صورت انتزاعی انسان را نداریم، بلکه فقط می‌توان گفت: «حسن سخن می‌گوید»، «حسین سخن می‌گوید» و ... واژه‌های عام مانند انسان، درخت و گل برای معانی و تصاویر ذهنی خاصی وضع نشده‌اند، بلکه پیش از وضع این واژه‌ها ذهن واجد تصویرهای انتزاعی کلی می‌شود و سپس پای این واژه‌ها به میان می‌آید. وقتی واژه‌های عام مانند انسان شنیده می‌شود، صورت‌های ذهنی خاصی مانند، حسن، حسین، علی تداعی نمی‌شود، بلکه صورتی در ذهن حاضر می‌شود که واجد عناصر مشترک همه افراد انسان و فاقد خصوصیات فردی آنهاست. پس مفهوم کلی با برابر دانستن چیزهای نابرابر و کنار گذاردن دل بخواهی تفاوت‌های فردی و از یاد بردن وجوه ممیزه شکل نمی‌گیرد، بلکه افراد کثیر دارای وجود مشترکی هستند که ذهن آگاه را قادر به انتزاع مفهوم کلی واحدی می‌کنند که از آن وجود حکایت می‌کند.<sup>۲۹</sup>

## ۵- احکام ترکیبی

سخن دیگر نیچه آن بود که احکام ترکیبی معادله‌هایی کاذبند زیرا بین موضوع و محمول در احکام ترکیبی هویت و این‌همانی بروقرار نیست. عموماً موضوع ذات و جوهر و محمول صفت و عرض است از طرفی جوهر و عرض و نیز ذات و صفت غیر یکدیگرند و عین هم نیستند. بدین ترتیب احکام ترکیبی مجاز مرسل اند و بیان‌گر حقیقت نیستند. اولین اشکالی که متوجه این ادعای نیچه می‌شود اشکال تقضی است. اگر احکام ترکیبی معادله‌هایی کاذبند پس احکام ترکیبی ای که شما در جای جای آثارتان به کار می‌برید و از جمله احکام ترکیبی ای که برای بیان همین ادعا به کار برده اید، معادله‌هایی کاذبند و شما مجاز به صدور آن احکام نیستید. اما پاسخ حلی این اشکال آن است که در هر حکم محلی ترکیبی، موضوع و محمول از جهتی متحددند و از جهت دیگری متفاوت. نه اتحاد و این‌همانی صدرصد وجود دارد و نه تغایر و اختلاف صدرصد اگر کاملاً متغیر بودند و هیچ اشتراکی با هم نداشته‌اند، در آن صورت حمل یکی بر دیگری هرگز ممکن نبود، چون هیچ این‌همانی ای بین آنها وجود نداشت و اگر کاملاً متحدد و یگانه بودند، گرچه ممکن بود، لکن آن حمل غیرترکیبی و بی‌فایده می‌بود، مگر برای کسی که توهمند کرده باشد چیزی از خودش قابل سلب شدن است. در آن صورت با حمل آن شیء بر خودش، کوشش می‌شد تا آن توهمند رفع شود. پس حمل چیزی بر چیزی اقتضا می‌کند که آن دو از جهتی مشترک و از جهتی با هم متفاوت باشند. عموماً در حمل‌ها، مفهوم‌های موضوع و محمول (سیب و سرخی) یا یکدیگر متفاوت است، اما مصادیق آنها متحدد با یکدیگر و موجود به وجود واحدند، از این رو می‌توان گفت: سیب سرخ است. پس احکام ترکیبی کاذب نیستند زیرا مقاد آنها این‌همانی مفهومی جوهر و عرض یا ذات و صفت یا ذات و لوازم ذات نیست، بلکه این‌همانی دو چیزی که دارای دو مفهوم متفاپرند، در مصدق و وجود واحد است. تغایر و تباينی که به ادعای نیچه بین جوهر و عرض یا ذات و صفت وجود دارد، تغایر مفهومی و ماهوی است. یعنی ماهیت و مفهوم هر جوهری غیر از اعراضی است که عارض بر آن می‌شوند، یا ماهیت هر ذاتی غیر از ماهیت صفتی است که آن ذات متصف به آن صفت می‌شود. اما روش است که عرض نمی‌تواند مستقل و بی‌آنکه در موضوعی حلول کند، موجود باشد، بلکه وجودش همواره در موضوعی است که آن موضوع

تصاویر ارتقا دهیم و در سطح تصاویر هم نسبت را بر شباهت استوار کنیم تا مطلب روشن شود. ارسسطو برای رفع این تناقض گفته است ما ماه را به جای ظاهره به کار می‌بریم یا لفظ ماه را به طاهره انتقال می‌دهیم. اما دیگر استعاره نیست بلکه یک جایه‌جایی ساده لفظ است.<sup>۲۷</sup>  
 ۳- نکته دیگر اینکه حتی ارسسطو هم در کتاب سوم فن خطابه گفته است استعاره باید مبتنی بر شباهت باشد انتقال مبتنی بر تمثیل یعنی چهارمین نوع استعاره از نظر ارسسطو در واقع نوعی نقل مبتنی بر شباهت است. حال آیا شباهت میان مصدق و تصویر ذهنی مصدق در نظریه نیچه می‌تواند لائق به دلیل وجود شباهت، استعاره به حساب آید؟ به خصوص که برخی قطعات در همین آثار منتشر شده نیچه وجود دارد که این معنا را تأیید می‌کند. ایرادی که باید به نیچه گرفت این است که یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین شروط انعقاد استعاره وحدت و تقابل میان دو قطب استعاره است یعنی اجزای استعاره باید حتماً در نقاطی با یکدیگر مشابه و این‌همانی و در نقاط دیگری با همدیگر تفاوت و این نه آنی داشته باشند تا انعقاد پذیده ای به نام استعاره ممکن شود. در مثالی که زده شد ظاهره عین ماه نبود بلکه ضمن شباهت‌های قابل ملاحظه ای با ماه در درخشش، گردی صورت و رنگ مهتابی پوست که وجهش آن استعاره و در هر دو مشترک بود، نکات اختلاف بسیار مهمی نیز میان این دو قطب وجود داشت که آن شباهت‌ها در متن این نقاط اختلاف بود که معنا و زیبایی پیدا می‌کردند و الا دیدن عکس ظاهره که مطلقاً شبیه ظاهره است برای بیننده لطفی ندارد. خب آیا شباهت موردنظر نیچه یعنی شباهت میان مصدق و تصویر ذهنی مصدق این شرط اساسی استعاره یعنی وجود در عین کثرت یا شباهت در عین اختلاف را نشان می‌دهد؟ جواب منفی است. تصویری که ذهن از مصدق برمی‌دارد درست عین تصویر مصدق است و این امر که اولی ذهنی و دومی عینی است مسئله ای را حل نمی‌کند و اختلافی را میان دو قطب مصدق و تصویر ذهن نشانه نمی‌دهد. هر دو یعنی مصدق و صورت ذهنی مصدق عین هم هستند و همین شباهت مطلق، این تصاویر را تا حد تصاویر منفرد یعنی نشانه های شمایلی کاهش می‌دهد و آن را از مدار و قلمرو استعاره خارج می‌کند. پس می‌بینیم که تشبیث به شباهت میان مصدق و تصویر ذهنی هم مشکل نظریه نیچه را حل نمی‌کند.<sup>۲۸</sup>

## ۴- نقد مفاهیم

نیچه در مقاله حقیقت و دروغ به مفهومی غیراخلاقی در خصوص روند شکل گیری مفاهیم می‌نویسد: «هر واژه بیدرنگ به یک مفهوم بدل می‌شود ... هر واژه بیدن دلیل به یک مفهوم بدل می‌شود که باید به طور هم‌زمان با تعداد بیشماری از موارد کم و بیش مشابه جفت و جور شود. هر مفهومی برخاسته از برابر دانستن چیزهای نابرابر است» از این سخنان نیچه به روشنی به دست می‌آید که او در مساله کلیات از قیالان به اصلات تسمیه است و برای کلی واقعیتی جز واژه ای که بر افراد کثیر اطلاق می‌شود قایل نیست اما او در راه رسیدن به این دیدگاه مرتکب اشتباهات دیگری- غیر از آنچه قیالان به اصلات تسمیه گرفتار آند- نیز شده است. او گفته تصویر ذهنی به نوبه خود به صوت تبدیل می‌شود در حالی که اولاً تصویر ذهنی به صوت یا واژه تبدیل نمی‌شود، بلکه به ازای تصویر ذهنی، واژه ای وضع می‌شود تا بر آن (یا به وسیله آن بر محکی آن تصویر) دلالت کند. ثانیاً وضع واژه‌ها برای تصویر ذهنی استعاره نیست در اینجا هیچ گونه انتقالی در کار نیست چه برسد به اینکه انتقال استعاری باشد یا تکوینی. نیچه مدعی شده بود هر واژه‌ای به یک مفهوم تبدیل می‌شود. او هیچ سخنی از تصویر انتزاعی که واجد وصف کلی است نگفته، در حالی که که

او زبان را استعاری می داند و برخی این نظر را درست نمی دانند که انتقاد درستی است زیرا در مسیری که نیچه برای تشکیل لفظ و مفاهیم تشریع می کند خبری از انتقال استعاری نیست. بلکه پدیده ای تکوینی رخ می دهد. ایراد دیگر آن بودکه وقتی نیچه می گوید زبان استعاری است و حقیقتی را نشان نمی دهد پس خود این حکم او نیز حقیقتی را نشان نمی دهد. به عبارت دیگر متنقدان از نیچه می پرسند. اگر ما هیچ راهی مستقل از مجازاتهای بیان و دستور زبان برای راهیابی به حقیقت نداریم و هرگز نمی توانیم بدانیم که چه چیز حقیقی و راست است و چه چیز کاذب، پس چگونه با قاطعیت اعلام می کنی که حقیقت زاده زبان آوری ماست؟ البته نیچه چنان نسبی انگار یا چنان شکاآوری نیست که با این ایرادات کوتاه بیاید. او با بی اعتمایی پاسخ می دهد: «گیرم که این سخن نیز جز یک تفسیر نباشد - و شما سخت مشتاقدید که این دلیل را ضد آن بیاورید - باشد چه بهتر» در حقیقت او همه چیز را چیزی بیش از یک تأویل نمی بیند. اما در حقیقت این ایرادات جدی است و نظرات او را رد می کند.

\* کارشناس ارشد فلسفه دانشگاه آزاد خوارسگان اصفهان

#### پی نوشت ها

- ۱- نیچه، ۱۳۸۰، ص ۲۴ // ۲- هومن، ۱۳۸۳، ص ۴۳ // ۳- کافمن، ۱۳۸۵، ص ۱۲۵ // ۴- همان، صص ۵۷-۵۶ // ۵- نیچه، ۱۳۸۵ // ۶- همان صص ۱۶۴-۱۶۳ // ۷- همان ص ۱۷۲-۱۷۳ // ۸- کافمن، ص ۹۰-۹۹ // ۹- نیچه، ۱۳۸۷ // ۱۰- نیچه، ۱۳۸۸ // ۱۱- نیچه، ۱۳۸۵، ص ۱۲۶-۱۲۵ // ۱۲- نیچه، ۱۳۸۸، صص ۴۸ و ۴۹ // ۱۳- مهرگان، ۱۳۸۷، ص ۹۲ // ۱۴- نیچه، ۱۳۷۵، ص ۵۱-۵۲ // ۱۵- نیچه، ۱۳۸۶ // ۱۶- سجویک، ۱۳۸۸، ص ۱۲۴ // ۱۷- نیچه، ۱۳۸۵ // ۱۸- Miles Krieger. Death, Wonder, and Language in Nietzsche.p.20.
- ۱۹- نیچه، ۱۳۸۰، ص ۲۸ // ۲۰- استرن، ۱۳۷۳، ص ۲۰۹ // ۲۱- مهرگان، ۱۳۸۷، ص ۵۵-۵۶ // ۲۲- بووی، ۱۳۸۸، ص ۴۸۶ // ۲۳- نیچه، ۱۳۸۵ // ۲۴- ضمیران، ۱۳۸۶، ص ۲۱۹ // ۲۵- راینسون، ۱۳۸۳، ص ۳۶، ۳۷ و ۳۵ // ۲۶- ضمیران، ۱۳۸۷، ص ۱۳۶-۱۳۷ // ۲۷- مهرگان، ۱۳۸۷، ص ۲۸- همان، صص ۱۱۸-۱۱۹ // ۲۹- کرد فیروزجانی، ۱۳۸۶، صص ۱۰۵-۱۰۶ // ۳۰- استرن، ۱۳۷۳، صص ۲۱۰-۲۱۲

#### منابع

- احمدی بابک ، ساختار و تأویل متن. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۰. // - احمدی بابک. کتاب تردید. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۷. // - استرن ج، نیچه. ترجمه: ع فولادوند. تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۳. // - بووی اندره. زیبایی شناسی و ذهنیت. ترجمه: فریبرز مجیدی، تهران: موسسه متن، ۱۳۸۸. // - راینسون دیو، نیچه و مکتب پست مدرن. ترجمه: ا. سهراب، ف. تیکوکار، تهران: نشر و پژوهش فروزان روز، ۱۳۸۳. // - سجویک پیتر، دکارت تاریدا. ترجمه: محمد رضا آخوندزاده، تهران: نشر نی، ۱۳۸۸. // - ضمیران محمد. ڈاک دریدا و متافیزیک حضور. تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۶. // - ضمیران محمد. میثل فوکو دانش و قدرت. تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۷. // - کافمن سارا. نیچه و استعاره. ترجمه: لیلا کوچک منش، تهران: انتشارات گام نو، ۱۳۸۵. // - کرد فیروزجانی بار علی. چنین گفت نیچه. تهران: کانون اندیشه جوان، ۱۳۸۶. // - مهرگان آروبن. نیچه و معرفت شناسی. تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۸۷. // - نیچه فردیش. فراسوی نیک و بد. ترجمه: داریوش آشوری، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵. // - تبارشناسی اخلاق. ترجمه: داریوش آشوری، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۸۰. // - فلسفه معرفت و حقیقت. ترجمه: مراد فرهادپور، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۵. // - انسانی بسیار انسانی. ترجمه: سعید فیروزآبادی، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۷. // - غروب بتها. ترجمه: داریوش آشوری، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۸۸. // - هومن س. نیچه. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۳.

بالاخره باید به جوهر - یعنی چیزی که نیازمند موضوع نیست - باشد، یا صفت، همواره صفت یک موضوع است و در موضوع موجود است. اگر موضوع جوهري نباشد، عرض هم موجود نخواهد بود و اگر موضوع نباشد، صفت نیز موجود نخواهد بود. به سخن دیگر، جوهر و عرض عارض بر آن و نیز ذات موضوع به صفت و صفت عارضی بر آن به وجود واحدی موجودند. مثلاً وقتی گفته می شود: «سب سرخ است» گرچه سب و سرخ دو مفهوم متغیر و دو ماهیت متمایزند، اما سب به همان موجودی اطلاق شده که سرخ به آن اطلاق می شود.

#### ۶- بدینه بساختار و پیوستگی ها

نیچه اصولاً فلسفه ای است که به «فلمر و پیوستگی ها» بدین است چراکه به نظر او، قلمرو پیوستگی ها قلمرو امور تبعی و ناصیب است. خرافه ای عجیب وجود دارد صرف نظر از اینکه به آلمانی ها و لوتوی ها اختصاص داشته باشد، پیروان آن معتقدند اصل و منشأ و یکتایی ارزشمند از تداوم، پیوستگی و جمع است. چنین کسان هر ساختاری را مظهر نوعی ضیافت به عناصر سازنده آن می انگارند. نیچه به دلیل مشارکت در این خرافه، به نظری قابل است که ذکر کردیم. برای نیچه واحد بیان ادبی کلمات قصار و واحد تفکر فلسفی اندیشه بکر و ناگاهانی و واحد زندگی‌نامه و تاریخ حکایات شیرین و محور همه چیز دم و حالت های لحظه ای است. نیچه تصور می کند چون ترتیبات یا آرایش های زبانی را قرارداد محض نامیده است، دفتر ارزش صدق زبان را بسته است. او همواره براساس این فرض بحث می کند که عناصر و اجزای زبان معنای خاص خود را از متنی که در آن به کار می روند دریافت می کند، ولی غافل است از اینکه هر دستگاه یا ساختاری بیش از سرچمع اجزای آن است و ساختار چون چنین است به اجزای سازنده خویش ثبات می دهد و این عناصر و اجزا بر مبنای روابطشان درون ساختار تعريف می شوند. (به همین وجه است که او از جنبه های مثبت رسم و قانون غفلت می ورزد و نیز از هر نهاد اخلاقی یا مذهبی ای که بینش ها و حقایق جداگانه را به یکدیگر ربط می دهد و بدین ترتیب به آنها ثبات می بخشد.)<sup>۳۰</sup>

#### نیچه گیری

چنانکه دیده شد نیچه زبان را استعاری می داند و برای آن حقیقتی قایل نیست و می گوید که زبان نمی تواند حقیقتی را نشان دهد و حقیقت تحت اختیار خواست قدرت هستند. میل ما به متفاوتیزیک هم گرفتار در تور زبانند و آنچه می توانند به انسان معرفت دهد همان زبان هنر است. همچنین نیچه تاثیراتی بر متفکران بعد از خود به خصوص بر فلاسفه پست‌مدرنی چون ڈاک دریدا و میشل فوکو گذاشت. خصوصاً ڈاک دریدا که نیچه را مربی زبان او دانسته‌اند. در مورد تأثیر نیچه اما برخی مانند استرن معتقدند نیچه آنچنان سهمی در تفکر زبان‌شناختی قرن بیستم ندارد زیرا اکتشافاتی را که آن تفکر بر آن بنیاد شده، پیش بینی نمی کند. یکی از این اکتشافات، نظر سوسور است دایر بر اینکه زبان دستگاه یا ساختاری وافی به نفس و خودبسته است. نیچه تصور می کند چون ترتیبات یا آرایش های زبانی را قرارداد محض نامیده است، دفتر ارزش صدق زبان را بسته است. در مورد این نظر استرن باید گفت اگر بخواهیم تأثیر نیچه را بر تفکر فلسفه تحلیلی و زبانی بررسی کیم باید اعتراض کرد که او از چندانی بر این مکتب نگذاشته است یا به عبارت بهتر منابعی که ما در دست داریم این را نشان نمی دهد ولی همچنان که ذکر شد تأثیر او بر مکتب پست مدرن و فلاسفه قاره ای غیر قابل انکار است. بر اندیشه نیچه در مورد زبان انتقادهایی هم وارد شده است از جمله آنکه